

# احمد رضا احمدی، شاعر تعبیر جهان

27 تیر 1402

«بوسیدمش دیگر هراس نداشتم جهان پایان یابد من از جهان سهم را گرفته بودم»

احمد رضا احمدی

احمد رضا احمدی شاعری که فروغ استعدادش را کشف کرد و نوراغلا برای شعرش تئوری ساخت، قالب را شکست و به ابدیت و روح پیوست. احمد رضا احمدی را با سادگی بیان و داشتن رابطه دیداری معصومانه با جهان، اشیا و آدمها می‌بایست شناخت. او با وجود نکوهش‌ها و تردیدهایی که در جریان نقد شعر و ادبیات فارسی روا و ناروا به او شد، نامی است برجسته. پرسش این است که این برجستگی از کجا می‌آید و راز ماندگاری احمد رضا احمدی در چیست؟ آیا می‌توان متعهد بودن و نامتعهد بودن را ملاک کار احمد رضا احمدی قرار داد، چنان‌که عده‌ای همیشه قرار داده‌اند؛ متأسفانه تعهد در نقد ادبی ما غث و سمین دارد و البته جای نقد و نظر. آیا درست این است که شاعر به هنرش وفادار بماند یا حوادث پیرامونی هنر همچون اجتماع و مردمی و مردم‌نگری بر اندیشه و ذهن شاعر چنبره زده آن چنان که نفس شعر گرفته شود یا باید چنان بود که شاعر خود را در معرض تخیل قرار داده و بازی و رقص آزادانه تخیل دایره خود را بپیماید؟ نسبت تعهد با هنر را باید در کجا جست؟ این پرسش‌ها در نقد ادبی ما پاسخ مناسبی نگرفته‌اند و از همین جهت مایه سوء تفاهم گشته‌اند. احمد رضا احمدی هم از این جهت یکی از آسیب‌دیدگان و متضرران است، یکی از کسانی که به سبب پیش‌انگاشته‌ها و پیش‌فرض‌های غیرادبی که در لباس ادبی جلوه کرده، به هنر و نامش تاخته‌اند. اما یک چیز در هنر و در کار احمد رضا احمدی است که ویژه بوده و آن صداقت اوست. وقتی که می‌گوید:

«چه رنجی است / خوابیدن زیر آسمانی / که نه ابر دارد نه باران»

وقتی که می‌نویسد:

«به این جهان آمدم / که تماشا کنیم»

بر این بارقه‌های شعری جز صمیمیت ناب چه نامی می‌توان نهاد؟

احمد رضا احمدی شاعر «ما هیچ، ما نگاه» است. او در نگاه و در لذت نگاه، بدون درنگ و پرسش گم می‌شود. وقتی می‌گوید:

«از سرما اگر نمی‌مردیم / از عشق می‌مردیم»

او شاعر ندانستن است. با ندانستن که جاهلی بوده به شعر می‌رسد. با همین ندانستن با مظاهر وجودی و طبیعت و شکوفه‌های گیلاس مواجه می‌شود و با همین ندانستن راه را به توقف می‌برد:

«من ندانسته / در یک صبح‌گاه تابستانی / راه‌ام را بر گندم‌زار به دوزخ به بهشت متوقف می‌کنم»

او شاعری است که از کسی حتی دوست و معشوقه‌اش انتظاری ندارد و انتظارش در ستاندن کبریت کوچکی برای روشنی‌بخشی و گم نکردن معشوق خلاصه می‌شود:

«از تو کبریتی خواستم که شب را روشن کنم / تا پله‌ها و تو را گم نکنم»

او شاعری است که متوجه رمز و راز و تعبیرات درونی خود هست. متوجه لحظات است. متوجه گذر ثانیه‌ها و نفس‌ها. بی‌دلیل نمی‌گوید:

«تند پارو بزن / تا عمر به پایان نرسیده است»

او در شعرش کشف و شهودهاي معمولي مي‌کند اما شعرش بر جان مي‌نشيند و انگار چيزهاي گم شده يا فراموش شده را به خاطر مي‌آورد. احمدرضا احمدي شاعري است که خود را آينه و واسطه بين ما و جهان قرار داده است. شعر او بر گرد مفاهيمي چون گل، آب، آينه، خانه، خواب، ابر و بوسه مي‌گردد. يك چيز در کار او برجسته است و آن استفاده دقيق از تصاوير و بافت واژگان است و همين‌ها او را به جايگاه هنرمندانه رسانده است.

سخن بر سر احمدرضا احمدي سخن بر سر ناگفتني است. احمدرضا احمدي بي‌آنکه شعار دهد، بي‌آنکه ادا در بياورد، در ناگفتني، در ابهام و شور ناگفتني و در حقيقت معنا فرومانده است.

۲

احمدرضا احمدي شاعري است که اداي سهم‌خواهي از جهان ندارد. به قول خودش حرف حساب دو کلمه است «آري يا نه». به همين دليل هم سهم احمدرضا احمدي از جهان بسيار کوچک اما ارزشمند است. سهم او زندگي است. سهم او يك بوسه است که قناعتي است درويش‌وار. اگرچه اين درويش‌وارگي جاي اما و اگر داشته اما قطعا نکته‌اي است در هنر.

هنر احمدرضا احمدي هنري بدون دار و درفش است. هنري است که به تغيير جهان نمي‌اندیشد بلکه به تعبير آن در خود مي‌اندیشد. تعبيري که وجودي، دم‌دستي و نوعا هم کودکانه و معصومانه است. احمدرضا احمدي شاعري است که با «يك بوسه» هراسش از پايان جهان پايان مي‌گيرد. چون مي‌اندیشد که با همان بوسه سهمش را از جهان گرفته است. اين قناعت در زمانه ما هم رشك برانگيز است و هم پرسش‌آور.

\* رضا روشني